

● شما می‌فرمایید شاعر در خدمت شعر است، پس شاعر در این میانه چکاره است.

□ پرسش بجایی است؛ برای تقریب ذهن در پاسخ به این پرسش عرض می‌کنم که شاعر مثل بستر رودخانه‌ای است که سیل در آن اتفاق می‌افتد؛ بی‌گمان، سیلی که در بستری سرازیر می‌شود، رنگ و انگ همان بستر را به خود می‌گیرد؛ اگر بستر این رود خاک رس قرمز رنگ باشد سیلی که می‌آید آخواری و قرمز رنگ است و اگر فرض بتوان کرد که بستر یک سیل، تماماً صخره‌ای است؛ بی‌گمان سیلی که در آن جاری است؛ زلال و بیرنگ خواهد بود. طبیعی است که شعری که از لایبرنت‌های ذهن و زبان احمد شاملو می‌گذرد رنگ و انگ دیگری دارد؛ و آنچه از ذهن اخوان ثالث می‌گذرد و به روی کاغذ می‌آید، دیگر گونه است. اجازه بدهید مثال دیگری بزنم. بنده در مورد تمهید و التزام در شعر، سالها پیش گفته‌ام و هنوز هم بر همان عقیده‌ام که تمهید و التزام «صفت شعر» نیست؛ صفت شاعر است.

در یک مصاحبه حدود پانزده سال پیش، توضیح داده بودم که شعر، نوعی شناخت از جهان نیست؛ جزیی از جهان است؛ اگر شعر، خود موجودی از موجودات جهان است که باید آن را شناخت؛ پس تنها شاعر است که باید دید چگونه شناختی از جهان و محیط دور و بر خود دارد؛ پس تمهید که نگرشی است همدلانه نسبت به جامعه و عمل بر اساس آن؛ صفت شعر نمی‌تواند باشد. صفت شاعر است. بنابراین، اگر شاعر این التزام و تمهید را داشته خود به خود به زبان شعر او هم سرایت می‌کند و در آن منعکس خواهد شد. درست

● حرکت از سطح توصیف‌های بیرونی به عمق تحلیل‌های درونی و پرداختن به نفس قضیلت آن هم در قالب‌های نوین از ویژگی‌های بارز و بی‌سابقه‌ایست که شما در شعر مدح آغازگر، ادامه دهنده و کمال بخش آن پوهه‌اید. شعرهای بلندی چون سپیده هشتم، خط خون، در سایه سار نخل ولایت، حماسه بان غدیر، از این جریان زلال پانامنا سخن بگویید.

□ من بارها گفته‌ام که شاعر در خدمت شعر است؛ اگر خلودنگر عرفان و شعر، مولوی می‌فرماید: تو میندار که من شعر به خود می‌گویم تا که هشیارم و بیدار، یکی دم نزنم درست به همین معنی است.

اگر این پیش فرض را بپذیریم، آنگاه پاسخ به این پرسش شما آسان می‌شود؛ یعنی آنگاه من می‌توانم بگویم: شاعری که در خدمت شعر است؛ همه خود و هوشیار نیست تا درآید که از چه لایبرنت‌هایی و از چه مجاری وهم و تخیل گذشته است تا شعری ولادت یابد. یعنی به نظر من حتی قالب و زبان و ساختار بیرونی و درونی همه و همه راه شعر خود و خود شعر، انتخاب می‌کنند.

اگر شما خط خون، سپیده هشتم، در سایه سار نخل ولایت حماسه بان غدیر و امثال آن راه موفق بدانید؛ از آنجا که تمام این شعرها آزاد و به تعبیر دیگر، بی‌وزن هستند (مگر وزن درونی آنها) پس این گفته و نظر قدیمی من که وزن ذاتی شعر نیست نیز تأیید می‌شود.

مصطفی محدثی خراسانی

تعهد و التزام صفت شعر نیست، صفت شاعر است

گفتگو با

دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی



● **بند در مورد تعهد و التزام در شعر و سئوالات پیش گفته‌ام و هنوز هم بر همان عقیده‌ام که تعهد و التزام «صفت شعر» نیستند؛ صفت شاعر است.**

● **قریحه شعر، مثل توانایی خواندن در شخص خوش آواز است؛ هر گاه آواز خوان حال خواندن پیدا کند؛ خوش خواهد خواند.**

مثل روحیه حماسی، در شاعری که ذاتاً حماسی است و نه فقط حماسه‌سراست. تقلیدی در اسکندرنامه و مسدوی در بوستان، از شاهنامه و یولادین فردوسی بزرگ بگنجانند، چرا که به نظر من به این دلیل که فردوسی نخست در روحیه حماسی است. سپس آن روحیه در سیمر اور در شاهنامه او، انعکاس می‌یابد. او حتی به هنگام شکوه از پیری و بلندی نمی‌گوید. من نیز شدم من فقیر شدم، من پیرم شدم بلکه می‌گویم ضعیف و پیری و بلندی و بیماری در من نبروسند شد بهیشتی و سال نیرو گرفت.

در دست و دو پای من، آمو گرفت
سپید سجد سلمان که این روحیه را ندارد، پر عجب
از جای بلند احساس هستی می‌کند
نالم ز دل چوئی من نذر حصار نای
پستی گرفت هست من، زین بلند جای
پر گریه به پریش نخصین شما و عرض کنم که
اینکه گفته شاعر در اختیار شعر است و اینکه شما پرسیدید
که پس شاعر در این میان، چگونه است چنین نیستی
است. یعنی شعر، سیلان ناخودآگاه اندیشه و خود خود آن
است اما البته در بستری از ذهن شاعر که در طی شعر
خود رنگ و انک‌های بسیار یافته است و اگر متعهد یا
حماسی بوده می‌گمانم به زبان شعر او در نخست می‌کند
مثل همان سبلی که در بستر کلو رس و آفرایی می‌شود
و در بستر صخره‌ها، بر رنگ.

● شاید شما تنها شاعر انقلاب باشید که در سال‌های قبل از انقلاب نیز مسائل این روشنفکری آن روزگار از پس انکار آن بر نیامدند و توانست حضور خود را بر آنها تحمیل کند. این حضور مستقیم از شما چهارم منحصربه‌فرد ساخته است و به همین لحاظ شما شایسته‌ترین شاعری هستید که می‌توانیم از او بخواهیم از فراز و فرودهای این سه چهار دهه شعر معاصر یا ما سخن بگوید.

□ اگر منظور شما از سه چهار دهه شعر معاصر ما دهه‌های ۵۰ تا امروز است؛ باید عرض کنم که لوح شعر معاصر ما مربوط به دهه ۵۰ و ۶۰ است؛ یعنی برخی کارهای نیمه برخی کارهای جوان، برخی کارهای شامله، برخی کارهای فروخ و برخی کارهای سپهری، سپس و در رنگ برخی کارهای خاتم صفارزاده و چشمه‌های شعر شما همواره جوشان بودیم است و مفهومی مداوم و پرتفاوت و رو به کمال در ذهن و زبان شعر معاصر داشته‌اند و این در حالیکه است که در طول تمامی این سال‌ها حضوری فعال در عرصه پژوهش و تحقیق داشته‌اند، به تعبیری کوشش و جوشش توانان، از آنجا که شاید بدهیم اکثر شاعرانی که به طور جدی به تحقیق و پژوهش و نقد ادبی روی می‌آورند، جلوه‌های جوشش در شعر آنان کمتر رنگ می‌شود، مشتاقیم از راز این توفیق در کار خودتان یا ما سخن بگویید.

□ من در مورد خود از این نظر شما، به عنوان یک ابراز لطف سپاسگزاری می‌کنم و آن را حسن نظر تلقی می‌کنم اما در مورد کسانی که چنین توفیقی دارند مثل استاد دکتر شفیعی کدکنی یا دکتر بعین پور باید برگردیم به همان نظریه جوشش و کوشش و عرض کنم که قریحه شعر، مثل توانایی خواندن در شخص خوش آواز است.

هر گاه آواز خوان حال خواندن پیدا کند؛ خوش خواهد خواند
خواند ربطی هم به هیچ چیز دیگر ندارد، از یک جهت می‌توان گفت شعر یک نگارش ویژه به جهان هست، یک نوع آشنایی درونی برای گرفتن تصویر مطلوبی از حسیه هستی است. هر کس این آشنایی را بر بلندی ذهن خود دارد آن تصویر را می‌تواند بگیرد و ببیند و کسی که ندارد نمی‌تواند.

من و شما هر از آن باز، چوب را بر روی آب شناور دیده‌اید؛ و اگر از شما می‌پرسند چرا چوب در آب فرو نمی‌رود تنها می‌گوئیم که چون «وزن مخصوص» چوبه از آب سبکتر است، اما وقتی از سستی می‌پرسند چوب را آب فرو می‌برد تا بیست می‌رسند بر وزنک می‌گویند.
شرم دارد ز فرو بردن پرورده خویش
پس او به دیدارهای هستی، با چشمی دیگر نگاه می‌کند که من و شما آن را نداریم.

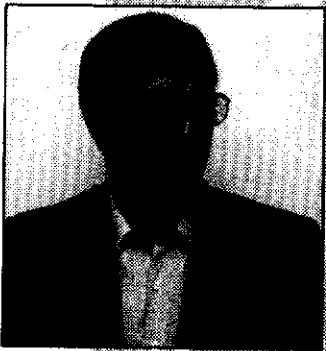
اما بهترین پاسخی که به این پرسش شما می‌توانیم داد این است: یک یک بند از شعر بلندی را که برای شعر گفته‌ام برایتان بخوانم.
... وقتی می‌جوشی
هولناکتر از آواز کوهی،
و زیباتر از رویش رنگ در بهار،
و نشاط استی در پوسته
چون شکم بلو
هنگام که بر آب از دهان جاد بر می‌آید
صدای کاشته اعصاب را می‌کشاند
اما دلشادی نماند چرخه چاه در است
هنگامی که خاک را پیر
می‌کشد

تا به (لال همینه) آید
یاد...
آبی شعر
در تو کدام جانوست
که در هم نشینی او
تنهایی ام به هم می‌رسد
و راه تو
شادترین بوی و خمر
که به کعبه
می‌رسند

● شنیدیم در محفل سخن اینکه سر و سر برای اهل بیت را افتخاری برانی خود دانسته‌اند، گله مقدس بوده‌اند از اینکه تنها روی این محفل را آواز شما تا کعبه می‌شود، برخی دوستان سخن می‌گویند این گله‌نمندی در آن محفل منتقد برانگیز است. چهره‌های کاغذی - که دست‌هایی در کار است تا چهره‌های متعهد و مذهبی و در عین حال سپهر و مطرح در شعر معاصر چون شما را نگذارند که همه ابعاد مطرح شوند و همواره خط مرز موهومی که بین شعر مذهبی و سایر مضامین کشیده شده است در ذهن جامعه ادبی ما باقی بماند، از آن گله به حق و این نظر را نظر ما بگویید

□ متأسفانه ما محیط نقد مسموم داریم محیط نقد ادبی ما در چهار پنج دهه اخیر، محیط بسیار خاصی بود و هست، محیط بسیار ویژه‌ای که خود نیاز به نقد و بررسی جدی دارد.





ساعت در رادیو این کشور، بهترین ارتباط را با تمام مردم صمیمی و مهربان آنها برقرار کردم. در دانشگاه خجندیته شاهنامه درس دادم. در دانشگاه دوشنبه، بوستان تدریس کردم. چنین سمینار برای شناخت بزرگان مشترک چون حافظ، کمال خدیوی، فردوسی، خیاب، شاه نعمت‌الله ولی، ناصر خسرو و نیکبخت برقرار کردم.

هر ۱۵ روز یکبار، شب شعری ویژه ترتیب دادم که در آن به بررسی اشعار یک شاعر می‌پرداختم و البته در فاصله هر نقد و نظر، شاعران دیگر هم شعری از خود می‌خوانند و این برنامه به تدریج، بر شهر آنان اثر مطلوب گذارد و من هم هر بار علاوه بر شرکت در نقد و بررسی شعر شاعران که در آن روز، مطرح بودند، شعری یکی از شاعران کشور خجندیان، مثل فروغ، اشوان، شاملو، امین پوره و سایر شاعران می‌پرداختم.

گاهی برای آشنایی بهتر شاعران ایرانی را به تاجیکستان دعوت می‌کردم چنانکه نصرالله مردانی، جواد محبت و دکتر احتشامی هونده گاهی و چندین دیگر را به تاجیکستان دعوت کردم و چه استقبالی مردم فریبخته و شعر دوست تاجیک از این عزیزان گرفتند. گاهی اگر استادها یا فرهنگیان ما یا آنها به رحمت آرزوی می‌بوستند مجلس بزرگداشت و معرفی می‌گذاختم چنانکه برای لایق شاعرانی و استاد زین کوب، مجلس‌های باشکوه برگزار کردم.

از آنجا که محل اقامت در خیابان رودکی در شهر دوشنبه واقع شده بود و نزدیک میدان، که تندیس آن شاعر روشنی در آن بود، دو شعر مشهور او، از جمله بوی چوی دلیبان وی را که استاد مصطفی اصفهانی بر کاشی معرق در اصفهان خطاطی کرده بود، به وسیله خود استاد مصطفی بر پیشانی راهزنی نصب کردم و این توفیق را مدیون همدلی و همراهی سفیر اسبق ایران در تاجیکستان آقای دکتر رسول موسوی هستم.

با آمدن سفیر جدید، آقای شریعتی پارسا و با فعالیت و کارگذاری این مرد بزرگوار و کاری و کار بلند همه روابط ما با تاجیکستان بهبود چشمگیر یافت و هم نهایت همدلی و همراهی ممکن را از راهزنی فرهنگی، به عمل آورد و در زمان ایشان و به لطف همدلی آقای اشکان، رایزنی فرهنگی توفیق یافت که بیش از ۲۵ جلد از کتابهای مفید فرهنگیان تاجیکستان را با دو خط فارسی و سیریلیک به چاپ برساند. اگر من بخواهم همه توفیقات فرهنگی رایزنی را در چهار سالی که من افتخار خدمت به تاجیکان را داشتم بیان کنم؛ شاید این مصاحبه خیلی طولانی شود؛ همین قدر بگویم که من در جهت آشناتری فرهنگی کشورمان، در آن کشور بیش از ۵۰ کلاس آموزش خط فارسی را که در آنجا من به آن نام خط نیکان داده بودم، دگر کردم که جمعا حدود ۲ هزار نفر در این مدت در آن کلاس ها خط نیکان خود را آموختند.

ملاقات با فرهنگیان و همکاری با محافل فرهنگی، تأمین نیازهای فرهنگی آن‌ها در سراسر این کشور، توزیع بیش از ۱۵ هزار جلد کتاب که با خود از تهران برده بودم و با سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی به تدریج فرستاد و سرکشی منظم از کلاسهای مختلفی که رایزنی دائر کرده بود از جمله کلاس آموزش قرآن، کلاس آموزش عروض فارسی و قافیه کلاس‌های آموزش خوشنویسی و کلاسهای خط نیکان سابق الذکر از کارهای دیگر رایزنی بود و اینهمه

محیطی که بوی سیاست بوی رقابت بوی زدگی بوی هم حزبی و بوی انتقام و تلافی و گاهی بوی دشنام می‌داد و می‌دهد.

در هیچ گوشه خراب شده دنیا چنین نیست که منتقدانی شعر کسی را به جرم اعتقاد و نوع اندیشه یا مثلا مذهبی بودن یا به عکس، غیرمذهبی و لامذهب بودن، اصلا بخوانند. در کشور ما به جز یک دو استثنا، تقریبا همیشه چنین بوده است.

مثلا مقولای از منتقدین بزرگ معاصر، با نهایت بی‌طرفی، شعر خاتم سفارزاده را نقد کرد و شمس لنگرودی هم همین بی‌طرفی را در کتاب تاریخ شعر نو خویش در مورد برخی دیگر رعایت کرده است و دکتر مرتضی کاشی در روشنی از خاموشی از سفارزاده و من (البته در آخر کتاب، و خارج از روال گردآوری آن) و در انتولوژی غزل‌ها از علیرضا فروزه نام می‌برد.

این روش، تنها از سوی منتقدان نسبت به شاعران، رواج ندارد بلکه گاهی برعکس، از سوی شاعران هم نسبت به منتقدان پیش آمده است:

زنده یاد احمد شاملو، با خرمشاهی، به گشام از سر بند نقد حافظ شاملو، شکرآب داشت.

استاد خرمشاهی در نقدی غیبه‌انگیز بر شعر شاملو (دفتر از لایحه در آتش)، در شماره دوم مجله آینه نقدی نوشت که اگر درست به یاد مانده باشد با این جملات آغاز می‌شد:

شاملو، با کلمات زره نازودی می‌بازد... در این نقد استاد خرمشاهی، می‌نویسد که شاملو مانند هر شاعر بزرگ دیگر، تنها یک سخن خود را تکرار می‌کند و آن اینست که او از وهن انسان این قرن، فریاد دارد.

شاملو با آنکه این نظر را بهترین نقد خود می‌دانست و اعلام هم کرده بود (و حتی پشت جلد یکی از مجموعه‌های منتخب شعورش به عنوان درست‌ترین و برجسته‌ترین برداشت منتقدانه همین نظر خرمشاهی را (بدون نام خرمشاهی و با عنوان نظر یکی از منتقدین) نقل می‌کند) با این وجود، هرگز شکرآب او با خرمشاهی از بین نرفت. کلام من از محافل اهل قلمه است، و گروه او آن محافل، انتظار دیگری هم نیست مجموعه شعرهای مذهبی من از یک دفتر صدرگ تجاوز نمی‌کند در حالی که من همین اکنون، یک مجموعه منتخب از هفت دفتر شعر خود با نام همدلی همراهِ در انتشارات قدیانی زیر چاپ دارم که دستکم ۲۵۰ صفحه است.

اما تا سخن از شعر من می‌رود، انگار نه انگار که من شش دفتر دیگر هم دارم و بیدرنگی بر شعرهای مذهبی من تکیه می‌کنند، اولاً مگر مذهبی از زندگی جفاست؟ ثانیاً اگر منتقدی بر گروه، گوگرد ندارد چو شعرهای حماسه درخته مویزایی، بر خیز و ازهای پینا کن، ای شاعر! کودکی، نرگس بیشکیش، زبان مریشی گلها و چند و چندین شعر دیگر را نمی‌بیند؟

● از سفر چهارساله تاجیکستان که از هر منظر به آن بنگریم باز به شعر خواهیم رسید با ما سخن بگویید

□ چهار سال پیش، به عنوان رایزنی فرهنگی ایران در تاجیکستان، به این کشور رفتم نخست محل اقامتی را که مشروطه‌ای بی‌در و پیکر بود، به جایی آپرمنت تبدیل کردم. سپس با حضور جمعا ماهی یکساعت در تلویزیون و

● در هیچ گوشه خراب شده دنیا چنین نیست که منتقدانی، شعر کسی را به جرم اعتقاد و نوع اندیشه یا مثلا مذهبی بودن، یا به عکس، غیرمذهبی و لامذهب بودن، اصلا نخوانند. در کشور ما به جز یک دو استثنا، تقریبا همیشه چنین بوده است.

روعه هزار سنیر (۱۳۲) تا این

بشت هر سنگه یک پری بجان
یا خالی رسیده از بن آن

شهر از چشم بست لیز است
آتش مهر گز جان نیز است

سایر جلیقه ز مستی زهر
مطلب شهر از این گهر زهر

مردمی گرم و میریان دارد
کم چنین مردمی جهان دارد

بر لب مرد و زن گل ایچند
گر مجوش و به خوشی پایند

مردمی سختکوش و کم خواهند
مردمی نازنی و آگاهند

اهل فکرند و اهل اندیشه
با نمک خوردگان و قافیه

مردمی نکته‌باز و بازیگوش
همزبان میند تا بیکند

بی نوشته چه گویند چوین
هر چه گویم تو باز از روی

بگوشت گل و دل و سخن
به نوشته که ماه و سال من

● این زمین شما از زمین منحصراً تابعی است؟
تاکر این مورد من حاکم مستقلی نمی‌دانم
که می‌توانید در همین شماره مستقلی بفرمایید.

● بدون ترجمه و با سادگنی که از تلاش
خستگی تاخیر شما من هم در حال حاضر نیز اثر و
هداقل اثری در دسترس ناپ دارم و با سرگرم
تالیف آن هستند از این باب نیز به اشتیاق فراوانی
ما و شما بیان جمله برای آگاهی از آن داریم سخن
بگویند

□ هم اکنون جسامت را از آماده چاپ داریم که چهار اثر
حروفچینی شده است و هراجل قبل از انتشار را می‌گذرانید
و دو اثر دیگر در انتظار ناشر است. چهار اثری که امید داریم
در سال جاری منتشر شوند عبارتند از:

۱- ترجمه کامل قرآن کویم. توفیق این ترجمه در
تاجیکستان دست داد.

ترجمه آن است که در آن کوشیده جمع بین دولت
و شیوایی کنیم.

فرانسویها (و به قولی ایتالیاییها) می‌گویند که

ترجمه به آن می‌ماند اگر زبانها و لغات نیست اگر وفادار
باشد زبان است.

آنچه این از این سخن را هم باید از این سخن تصور
کرد و این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
که این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

باید که این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

● در دانشگاه خجندی
شاهنامه درسی داریم در
دانشگاه دوشنبه، بوستان
تدریس کردم چندین
سینار برای ساخت
بزرگان مشترک چون
ساخته کمال خجندی،
فریدوسی، خیام، شاه
نصرت‌الله و... ناصر
حسرو و دیگران بر گزار
کردم.

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

آنچه این از این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه
با این سخن را هم به نفس می‌زنند و بیگانه

تقریر

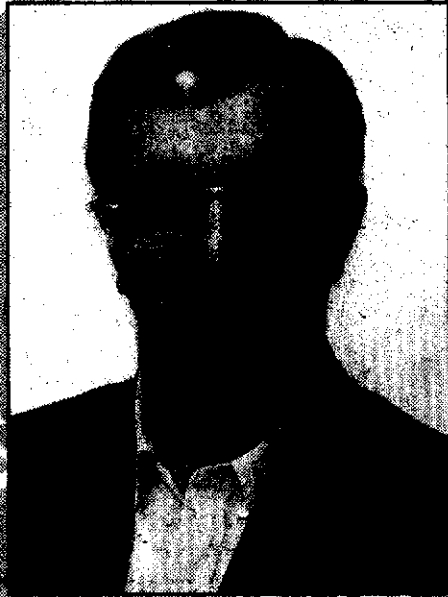
یک هفته طرح جنگ برای پیشبرد اهداف علی که آن موقع کودتا بود، بوده بود.

حکایت خانه حدود ۲۰ متر مربع بود و در آنجا همسایر از چندی پیش ابراهیم خان را با کتلهایی بسیار از کتلهای زمین و کتلهای دیوارها مشاهده می کردند و آنرا از آنهایی می گفتند که با کتلهای دیوارها و کتلهای زمین در آنجا می کشیدند.

کودک خان از این روایتی می شنید بسیار نگران که من بیشتر آن را با آن کتلهای دیوارها از آنجا می کشیدند و کتلهای زمین را بیشتر در آنجا می کشیدند و کتلهای زمین را بیشتر در آنجا می کشیدند.

کودک خان از این روایتی می شنید بسیار نگران که من بیشتر آن را با آن کتلهای دیوارها از آنجا می کشیدند و کتلهای زمین را بیشتر در آنجا می کشیدند و کتلهای زمین را بیشتر در آنجا می کشیدند.

کودک خان از این روایتی می شنید بسیار نگران که من بیشتر آن را با آن کتلهای دیوارها از آنجا می کشیدند و کتلهای زمین را بیشتر در آنجا می کشیدند و کتلهای زمین را بیشتر در آنجا می کشیدند.



بوم و در دستش بود... آن غزل... می نشست... محضر بود و همواره... تام یا جای یا لغتی و یا... دیگران و بیاری، محضری پرفایده...

دیروز دیگرم از او، پیش از آن که به تهران می رفت... وقتی که در شب... آن روزها که در تهران بود... زنجیرهای آهنی... اما او به دستکش... آنکس که در آنجا... آقای احمدی... اما او گفت... خودش پول را پرداخت... و چنین بود که او همواره... وقتی در سال ۶۵... آبادان برگشته... و قسمتی خریدند... به دیدنش رفتم...

من گمان ندارم که هیچ رایزنی، در هیچ کشور دیگری، توفیقی را که بقده در همین کشور با مردم کشور پاکستان یافتی داشته باشد.

یعنی، تپسته شد.

چون این کبوتر به امیر نوح بن منصور رسید از این
فتح جندان صاحب نکرده که از این اتفاق...
والقی بعد از ساعاتی بر خاصیت باقری...
کنار در به مناسبت آمد و انگه گفت: یک...
و خود به درون رفت و با یک...
آمد و نمی دانستم چه بگویم و...
همان صبحی طاق شیرینش مرا از سر...
کرده بودم بر آورد که اگر سر طوقی...
از اینها بید و زمان...
چون بد طاقهای ما متوسط...
گویی طوقی بود که آن را...
طوقی آنصافی زویی، کوزه...
و چنین بود که او...
طاس می داشت.

بگور با تورین مگس، به...
چند عکس از او و با او...
صبح با طوقی که خدمتش...
که طاق شیرینی هم بود...
حفاظت در همه طراز...
و طوقی هر کدام را...
و طوقی می زدن...
یادداشتهای از...
و بسیار خوب کتاب...
عزیز را...
را گویارد...
چنین...
بخواند...
نقلی از...

تقدیم ساخته چراچون...
رومی در...
هو جوان...
هنگامی که...
سفر...
تقدیم...
طهران دور...
لب و...
مخبر...
بهت...
دعاش...
می چای...
چراچون...
رهایش...
و خودش...
گفتم...
تقصیر...
کتاب...
دو...
در...
می...
دوره...
یکی...
می...

بررسی اشعار در سبک شکرای سارین

در این مقاله به بررسی اشعار در سبک شکرای سارین...
در این سبک...
اشعار...
سبک...
اشعار...
سبک...
اشعار...

بررسی اشعار در سبک شکرای سارین...
در این سبک...
اشعار...
سبک...
اشعار...
سبک...
اشعار...
سبک...
اشعار...
سبک...
اشعار...
سبک...
اشعار...
سبک...
اشعار...
سبک...
اشعار...

اما من نیز لاکه ملول گشتمی از نفس...
العلی تو مقال عالمی را برای...
قطعه - به ویژه از اوایل آن - دانش...
قطعه ای سرودم که اینکه هر...

شکوی غریب...
هفت...
آلوده به...
آبی...
بشور...
نگال...
اهل ادب...
طاق...
هر چند...
اسلام...
بس...
در...
کوتاه...
بر...
آیا...
سی...
حاجت...
زندان...
خود...



● با نام زنده یاد مهدی اخوان ثالث، حدود سال‌های ۳۸ و ۳۹، وقتی نوجوانی ۱۸-۲۷ ساله بودم، در مشهد آشنا بشدم؛ ابتدا به وسیله استاذ محترم رضا حکیمی و سپس از طریق نعمت نوجوانی و اوایل جوانی را در خراسان بودم.

● چندان زیاد کتاب نداشت، شاید حداکثر دو سه هزار جلد، اما اغلب کتابهای بسیار خوبی بود؛ و تقریباً هر کدام را هر وقت از قفسه‌ها بیرون می‌آوردی و ورق می‌زدی؛ چندان که در حاشیه جا داشت، او با یادداشتهایی ارزشمند سیاه کرده بود. بسیار کتاب می‌خواند و بسیار خوب کتاب می‌خواند.

هوری و تلری بیست کتون حاصل عمرم تا عبرت من بند شود نسل جوان را گرزبان که تو جای من و من جای تو بودم گرفتار نه این بود من کار ندانم و آنچه اگر عیب تو می‌کرد به طبع صفا مشیت خویشت زلفش بود دهان را من، این همه از چشم تو بیستم نه دگر کس باور نکنم چرست بهمان و فلان را گر میل و اشارت نبوده از تو به تشخیص کی ناسره مردم سپرد بره جوان را این سگ به من انداختن و بسته چنین سنگ شعبان نجابت نپسندد رمضان را گفتمی که یوانخانه و اطعام ندراری ای هست من ز یاد بگو خیل نوان را من شکوه به جد تو علی می‌برم امشب او مرد کریم و سرزای بود جهان را بی‌نی که شکایت ز تو هم نزد تو آرم اهلیت و انصاف تو قاضی هست میان را در کانه متاع ای سره مردی که سواری اکنون که به دست تو سپردند عثمان را گیریم که بخاره ندانند، تو دانی قدر من و فضل و ادب و شعر روان را گر گر همه نگاه تو، یکا نانی دارد از جمع بران ثالث مهدی اخوان را و در زان که تلرد بیل و یک شناسی این شست و سر از چه بستندی و جوان را آن حال نمالند ای بیم این نیز نمالند انجوان بگرده به زمین خور زمان را این جایه نام کرد حضور این که روانیست شکوای من، آن باز گرفتارم روان را گر گفته من بز تو گران آید و شاهانه زان روح سبک بستوم این گرم گران را این فتنه مصدور من از ظلم بتان بود نیکی تو، نبایست مخاطب شوی، آن را ای مرد یقین، گر که گمانم به تو بد بود خواهم یقین پوزیش ناخوب گمان را

شکوای من از ناسره انبای زمان است باری چه گناهی سره انجانی مکنان برآزگر من گله دارم ز دملوند و زالوند نبود به مثل جور سپند و سلان را گر زان که ری و جی به من از جیل حتم کرد جرم از چه نویسد جرایز و همان را گر زان که بدی ما ز ارسار و ارس بود کفران نسرده نیکی کارون و کوران را بیسکه جملوبه کنه بد عمرو بن لیلیس آن گاه شکایت ز علی شکوه کنان را من تک دهم انصاف تو تفسیر نکردهی از مهر و مرویته جد مقصور و توان را بی منت و بی مزد ز کارم گزهی کور بگشوی و با لشکر گواهم تل و جان را بنگر که جهان جای گذشت است و کنگر گه و طایان گلزاران کار جهان گلزاران راه باری تو معانی و تکولم تو ماندا چندان که جهان حفظ کند نام و نشان را مهدی اخوان ثالث

و اما پاسخ من
تک شیشه قدرت (۴)

ای سوخته جانی دیکه شمرده من بشناس کمی بیشتره انجوان جهان را ز اول نه مگر گفتمت این نکته شیرین تلخ است، محور بیایه زمان را تا مصر بلا چون روی ای یوسف تنها همراه من هیچ یک از این اخوان را نیکی مکن و نان به دل حمله میگذار کت کس به پهلان نرند سنگ و ستان را نیکی همه بر جای (۵) هنرمندان کردی یک چند مکن خوبی، جل بی هنران را آن بی هنرک را هنر این بس که همه عمر هرگز بیایزرد نه خرد و نه کلان را از چوبه «گز» رایحه هضود بخورد لیکن بیگ تا جماز و خاسته گمان را زیباست بیاران به نظر تان، اما آزادگی «سرو» خجل کرده جوان را ای کاش نبود دل من، شیشه شعر مردم همه از شیفنگی ناله زان را دیدی دلکا بیهوده از پای فتادی چون ناخشی از شوق در این راه حصان (۶) با ای قاصدک غصه کنون باد درخیز و زمین برسان «ثالث مهدی اخوان» را، کای بز منت از خوان ادب منت بسیار اما وجه نما خون دل آغشتی «خون را آینه منت خواستم آینه به کنارم تا بر سر مردم (۷) بهم آن سو و روان را تریاق تو آینه نه همین دست من آورد کر بافکند بهر مژ زهر گران را این بود مرا نعمت سرزاد که گفتمی: «نورده به منت مکن این لقمه نان را» مردم همگی عائله خوان خوانند



صدر آن سال‌ها، اخوان مانند من اجاره‌نشین بود؛ بنابراین در یک مجله استقرار نداشت. یک بار به تصادف، مدتی خانه‌ها مان در تهرانبارس، تقریباً نزدیکک هم افتاد.

مصرفی که این کتاب را حدود ده ماهی بعد از تألیف آن نوشته است از جهت
تربیتی، تفریحی، تفریحی، تفریحی است و کتاب او هر چند از جهت ادبی و بهای
دیگر بسیار خوب و زیاده است از این جهت از سوی مجله «پژوهش» پذیرفته
نشده بلکه به جهت نداشتن ارزش ادبی در مجله «پژوهش» پذیرفته نشده است.
در همین مجله «پژوهش» را در شماره اولی که در آنجا چاپ شده است.
و در شماره دومی که در آنجا چاپ شده است.
در آنجا چاپ شده است.
در آنجا چاپ شده است.
در آنجا چاپ شده است.

کفن از چه برد منت بهمان و فلان را
من خویش، تو را هیچ به جز نیک، گفتم
بر من چه نهی نام چنین را و چنان را
فامی شوی زمره موسی عمران
چون می طلسم دهنه سالارین را؟
چون دعوی دجال پذیرد به زمانه
آن گو شود دعوت انبیا؟ زمان را
هنگامه اگر عیب تو می کرد به تطبیح
بالله زشتی بود دو صد شیت اهلان را
تو شکوه به چشم علی (ع) آوری و برمی
من شکوه تو را که بر من تا برم آن را؟
اسلام مرا گفت که یاس تو بطور (م)
کز پیش تو آموخته‌ام شعر روان را
هر دشتی تو را به تو فرمود که گوین
آن گفته که اسیرده کند جان و جان (ع)
آن شاعر یکمان نه مگر گفت و به جا گفت
ک... هر گفته نازوبه نگینار زبان راه (ع)

صد شکر که آن حال بسی دیر بیاورد
و احوال بگردید و بیدیدی تو دهم را
صد شکر که آن خوب ترین یادگار باز
آمد به سر مهر و صدا ذات میان را
دیدی جو مبت بودم از پیش هواخواه
یک سوی نهایی همه خوب گمان را
صد شکر که آن پیر سخن‌افزار بناخت
با مهر خود این شاعر فرزند و چوین را
امید که همیشه به من خرد نگردد
این باستان نادر خرد نامخته بیان را
به کز مانی مردمی آرم سخنی نثر
تا شرح کنم نسبت خویش و اخوان را.
یارم همه بانی و مضم هیچ مانی
یاری چه کند هیچ مانی، همه دان را

۴. رجوع فرمایید به کتاب چهار مقاله تالیف احمد نظامی عروضی
سفری، ج دوم، انتشارات اسرار، ص ۱۰۵.
۵. بر جای، در حق، در مورد.
۶. حضان، اسبب اسبب سفید.
۷. مردمک چشم.
۸. امام علی (ع) فرموده است: من علمنی عرفا فقد علمنی عملاً.
۹. چنان: به فتح جیب، لایحه زبان.
۱۰. وای تو تا سر مشرفی قیامت.

بناختن
۱. بی بی دیگر از این تنوعی جدا این است
شکل به خطی تم براندند
پس بخت تو را به تم نتوانند
برای چنین نعم این شعر، رجوع فرمایید به چهارم جمیع آورد کوهی
کرمایی، بخش منابع
۲. از شکلی های بزرگ این است که بومی در مورد چگونگی بهروری
از کوهی نامه بر نوشته اند که نامه را به زیر آن پایه دم آن ها می بینند رجوع
فرمایید به مقاله «پژوهش» به همین ترجمه فعلی از کتاب نظام المیرزا فی الذم
الاسلامیة نوشته دکتر ناصر حسن سلطوی، چاپ مصر، ۱۹۸۳، در مجله «پژوهش»
و مردم، نوزدهم شماره ۱۱۲-۱۱۳، بهمن و اسفند ۱۳۵۰ (نام مترجم در
مجله ذکر نشده است)
گوی نویسنده در عمر خود کوهی دیده بوده است، میگوید که نه به دم
و نه به زیر آن کوهی جزی نمی توان یک این است تا چه رسد به کاغذ.
شکست آن که به یکجندی و رونده ارسال کوهی اشاره ای روشن نظایر و
خواننده تا کله در این کتاب می خواندند که کوهی مانده مانند یکدما و مسجعی ها
در مسیرهای مختلف رفت و آمد می داشته اند، در حالی که اینها چنین نیست
و همیشه از این پرته در یک مسیر استفاده می شده است، یکی از بهترین
مراجع در مورد این نوع کوهی، کتابی است با نام: RACING PIGEONS
Australian نوشته Robert Kilgover & Kilgover Ian
انتشارات Rigby سیدنی، استرالیا ۱۹۸۲.
در این کتاب به بی گیری مسئله کوهی نامه در طول تاریخ در
یک فصل از کتاب با استفاده از اشهاد و عکس های به خط مانده از اهل کوهی
حاضر، استفاده از کوهی را برای ارسال پیام در طول جنگ جهانی اول و
دوم، فلان می دهد از جمله در صفحه ۳۶ تصویر از کوهی نامه در فلان می دهد
که در ۵ آوریل ۱۹۳۳ در آنش سنگین و زخمی شده است ۲۵ کیلومتر
و او را در ۲۷ دقیقه پرواز کند.
۳. متناسفانه صاحب چهار مقاله یعنی همچنین علی نظامی عروضی